

داد می‌زدیم و کمک می‌خواستیم

خانواده احمدی هفت سالی هست که در این کوچه ساکن شده‌اند. این خانواده چهار فرزند دارند. سیده ملیحه سیزده ساله، سیده معصومه نه ساله، سید محمد طاهاده ساله و سید محمد کسری شش ساله هستند. روز حادثه را سیده ملیحه به یاد دارد. او می‌گوید: آن روز مادرم برای دفن دختر خاله سه ساله‌ام به اتفاق سایر اعضای خانواده به بهشت رضا^(ع) رفته بودند. مادرم گفت مراقب بچه‌ها باشم. صدای باران و تگرگ را می‌شنیدیم. بچه‌ها هم مشغول بازی بودند. از کنار پنجره‌ها و در ورودی آب به داخل خانه می‌آمد و هر لحظه شدتش بیشتر می‌شد. فرش‌ها را آب گرفت. آب که بالاتر می‌آید، آن‌ها از روی میل به روی این می‌روند. ملیحه روی کابینت می‌رود. شیشه‌های در ورودی را سیل می‌شکند و تگرگ و آب باران، وحشیانه خود را به هر سمتی می‌کوبیده است. بچه‌ها لحظه‌هایی را به یاد می‌آورند که وسایل خانه‌شان زیر آب و تگرگ رفته است.

سید محمد کسری بالحن شیرین بیگانه‌اش می‌گوید که کمد لباس هایش زیر آب هارفته و جوراب‌ها و لباس هایش گلی شده. سیده معصومه هم می‌گوید: با هم داد می‌زدیم و کمک می‌خواستیم. صدای سیل آن قدر زیاد بود که احساس می‌کردیم کسی صدایمان را نمی‌شنود. با خودم می‌گفتم نکنند که آهن‌های خانه‌مان تحمل این همه آب را نداشته باشد. نکند خانه روی سرمان خراب شود و دیوارهایش کنند.

سیده ملیحه می‌گوید: دیگر ناامید شده بودیم از اینکه کسی صدایمان را بشنود. در همین لحظه صدای شکسته شدن نورگیر را شنیدم. آقای همسایه نردبان گذاشت و ما را از نورگیر بیرون کشید. بعد ما را در خانه‌شان نگهداشتند تا مادرمان به خانه برگشت.

مادر بچه‌ها فاطمه‌ذاکری است. او آن روز را این طور تعریف می‌کند: دختر خواهرم فوت کرده بود و برای تدفین رفته بودیم. هنگامی که سیده ملیحه تماس گرفت، مادر ترافیک وسیل گرفتار شده بودیم. به هیچ عنوان تصور نمی‌کردم که وضعیت کوچه‌مان این طور شده باشد. هنگامی که رسیدم به سر کوچه و دیدم چه اتفاقی افتاده است، حالم بد شد.

خودش هم نمی‌داند چطور خودش را میان آن گل ولای از سر کوچه تا خانه همسایه، رسانده است؛ فقط زمین خوردن و هاو بلند شدن هایش به ذهنش مانده است اما اینکه چند بار زمین خورده را به خاطر نمی‌آورد. بعد ها متوجه می‌شود که دست‌ها و پاهاش و صورتش کبود شده است. اما در آن لحظات فقط بچه‌هاش پیش چشمش بودند، نه هیچ چیز دیگر. فاطمه خانم حالا که آن لحظه‌های اضطراب آور را سپری کرده است می‌گوید: هر وقت یاد آن روز می‌افتم برای همسایه‌مان خیلی دعامی کنم که جان بچه‌ها را نجات داد.

مادر که بچه‌ها را در آغوش می‌گیرد و خاطرش از فرزندانش جمع می‌شود. خودش را برای رفتن به مدرسه محمد طاهاده می‌کند. فاطمه خانم می‌گوید: آب فروکش کرده بود، اما تا ساق پایم در گل و آب بود. به مدرسه پسر رفتیم. آنجا هم وضعیت بدی بود و خانواده‌های نگران، میان آب، فرزندانشان را از مدرسه خارج می‌کردند. محمد طاهاد را آن لحظه‌هایی که مدرسه را سیل گرفته بود، تنها به خواهرها و برادرهایش فکر می‌کرده است و حتی قصد داشته به خانه برگردد. اما اولیای مدرسه اجازه خارج شدن از مدرسه را به او ندادند. او می‌گوید: نگران‌شان بودم که در این سیل چه اتفاقی برایشان افتاده است. هنگامی که مادرم گفت همگی سالم هستند، از خوشحالی گریه‌ام گرفت. اونقاشی و طراحی می‌کند و حالا وسایلش را در سیل از دست داده است و به این دلیل بسیار غمگین است. همه قاب‌ها، کاغذها و وسایل طراحی اش را سیل برده. محمد طاهاد منتظر وعده مسئولان است تا دوباره قلم‌موی طراحی به دست بگیرد و طراحی را شروع کند.



روایت حسن گل‌مکانی از کودکانی که در خانه سیل‌زده گیر افتاده بودند

همسایه ناجی

سمیرا منشادی در میان پیشامد ناگوار سیل و آسیب‌هایی که به کوچه سپاه ۶۹ زد، اتفاق‌های زیبایی از جنس همدلی و همکاری در بین همسایه‌ها نیز رقم خورد. یکی از این اتفاق‌های خوب، نجات سه کودک توسط همسایه‌شان بود. حسن جوادی گل‌مکانی به اتفاق همسرش خدیجه گل‌مکانی در آن لحظه‌های ترس و هراس، صدای کمک خواستن کودکان همسایه را که در سیل گرفتار شده بودند، شنیدند و با نردبان، آن‌ها را از خانه سیل‌زده خارج کردند.



ناجی بچه‌ها در سیل

در کوچه غوغایی به پا بوده است. او که وضعیت را این طور می‌بیند، از لبه پشت بام به سمت خانه‌شان برمی‌گردد. در یک لحظه، صدایی می‌شنود. کودکان همسایه کمک می‌خواستند. حسن آقا برای اینکه مطمئن شود صدا را درست شنیده است، به سمت نورگیر خانه همسایه می‌رود. واضح شدن صداها به او اطمینان می‌دهد که جهت را درست تشخیص داده است. برای اینکه بچه‌ها را نجات بدهد، لحظه‌ای درنگ نمی‌کند و شیشه‌نورگیر را می‌شکند.

گل‌مکانی آن لحظه‌ای را که کودکان را دیده است، این گونه توصیف می‌کند: سرم را داخل نورگیر بردم. دیدم دو تا از بچه‌ها (یک دختر و یک پسر) روی این آشپزخانه و دختر دیگر هم روی کابینت ایستاده‌اند. حفاظ‌های نازک مانع از خارج کردن بچه‌ها بود. بچه‌ها بی‌امان صدای می‌کردند. ترسیده بودند و کمک می‌خواستند. پسر بچه که سن کمتری دارد، تا کمر در آب و تگرگ بود و از سرمای لرزید. دودختر دیگر هم وضعیت بهتری نداشتند.

شرایط را که می‌بیند، لحظه‌ای تردید نمی‌کند و برای اینکه حفاظ‌ها را بردارد، از میله‌ای آهنی استفاده می‌کند. نردبان حدود دویست و متری خانه‌شان را از نورگیر به داخل می‌گذارد. ابتدا پسر کوچک همسایه را بیرون می‌کشد. بعد هم دودختر دیگر را. حالا شدت باران کمتر شده و سیل فروکش کرده بود. او به اتفاق پسرش برای خبر گرفتن از ماشین‌شان به کوچه می‌روند.

خدیجه خانم صحبت‌های همسرش را این گونه ادامه می‌دهد: همسرم که بچه‌ها را از نورگیر بیرون آورد، آن‌ها را به داخل خانه بردم. از ترس و سرمای آب لب‌هایشان کبود شده بود و می‌لرزیدند. لباس‌هایشان را عوض کردم. به دختر بزرگ‌تر همسایه گفتم که با مادرش تماس بگیرد. مطمئن بودم اگر بیاید و وضعیت کوچه را ببیند، وحشت می‌کند. همین طور هم شد. مادرشان هنگامی که رسیده بود، تصور نمی‌کرد که فرزندانش از سیل نجات پیدا کرده باشند.

از ماشینم خبری نبود

گل‌مکانی سیزده سالی می‌شود که در کوچه سپاه ۶۹ ساکن شده است. خانه‌اش در یک کوچه بن‌بست قرار دارد. وقتی ماجرای آن روز تلخ را روایت می‌کند، سرمای تگرگ و یخ را در بدنش احساس می‌کند؛ سرمای استخوان‌سوزی که حتی ایستادن برای چند ثانیه زیر بارش تگرگ را دشوار می‌کرد.

با آغاز بارش، گل‌مکانی به اتفاق همسرش روی ایوان خانه‌شان می‌روند تا وضعیت تگرگ را در کوچه ببینند. او می‌گوید: اول از بارش باران خوشحال شدیم، اما از لحظه‌ای که تگرگ‌های بزرگ شروع به بارش کرد، نگران شدیم. ماشینم در کوچه بود. برای دیدن و خبر گرفتن از ماشین به ایوان آمدم. در یک لحظه دیدم که سیل در کوچه راه افتاده و از ماشینم خبری نیست.

او روی پشت بام می‌رود شاید ماشینش را ببیند؛ «روی سقف خانه آن قدر تگرگ جمع شده بود که پاها را در آن‌ها فرو می‌رفت. تکه‌های تگرگ سنگین و آزار دهنده بود. حدود یک متری روی هم جمع شده بود. به زحمت خودم را تا لبه پشت بام رساندم. هنگامی که نگاهی به وضعیت کوچه انداختم، تازه متوجه ابعاد خرابی سیل شدم. اثری از ماشینم نبود و سیل آن را برده بود.»

منطقه



عکس: مهدیه غفورپایان / شهرآرا